

پروفسور دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

گفتار بیست و پنجم

چرا کتابی در دستور زبان فارسی نمی نویسم؟

برای آنکه کاری بدین بزرگی از دست من بر نمی آید! می توانستم با این اعتراف صریح بقصور خود، بهمین دلیل مختصر اکتفا بکنم جواب پرسندگان را. ولی شانه از زیر بار خالی کردن کاری بدین آسانی نیست و شاید حمل بر تن آسانی گردد. بنابراین می بینم که:

این سخن را حقیقتی باید تا معانی بدل فرود آید

عذر من بر این که کتابی در دستور زبان فارسی نمی نویسم. منحصر به این یکی نیست ولی گمان دارم که همین کافی باشد. مانند آن مباشر توپ که او را پرسیدند: چرا توپ نمی اندازی؟ گفت بهزار و یک دلیل: نخست اینکه باروت ندارم! .. گفتند همین دلیل بس است مابقی را بخودت بخشیدیم!

من از آن قبیل نیستم و از خدایگان بزرگ خواهانم که مرا با آن مردمان محشور مکناد که شهوت مشهور شدن دارند. اگر مقاله و کتاب می نویسند نه از آن بابت است که مطلبی نوشتنی دارند. بل بمنظور اینست که از دیگران عقب تر نمانند. هر یکی چنین می اندیشد که همگنان می نویسند، چرا او ننویسد. بمصدق اینکه:

سخن درست بگویم نمیتوانم دیدم

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

بنازم بدست جمالزاده (۱) که مقاله ای در انتقاد کاتبان کتاب در مجله وحید نوشته که من تا کنون مقاله‌ای باین خوبی در همه عمر خود در هیچ جا نخوانده بودم .

این مقاله در شماره پنجم وحید صفحه ۵۵۵ چاپ شده . عنوان آن چنین است: «چند روزی با حکیم فلکی شروانی» . مرحوم طاهری شهاب رنج بسیار برده بود تا دیوان فلکی را جمع آوری کرده بود . آن مرحوم از همان تاریخ که گفتارهای «کار نابکاران» من بنده ضعیف در مجله ارمنان منتشر شد . التفاتی مخصوص بمن می نمود . مکاتبه مرتب در میان ما برقرار شد و من از دوستی چنین مردی بسیار سعادتمند همی بودم ولی افسوس که آن مهر صداقت خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . آن نعمت دوستی صمیم و بی‌ریا دیرنپائید و مانند شهابی ثاقب بگذشت .

طاهری شهاب دیوان فلکی و دیوان طالب آملی را برای من فرستاده بود . بنابراین من هم چند روزی با حکیم فلکی شروانی (یا شیروانی) گذراندم ولی افسوس که نه کمال جمالزاده را دارم و نه قدرت بیان و قلم او را . در آخرین نامه‌ای که بطاهری شهاب نوشتم بجز خود اعتراف کردم که حتی کلمه‌ای هم در این باب نمی توانم بر آنچه او نوشته بیفزایم ولی خواهم کوشید که درباره دیوان طالب آملی مطالبی بعرض برسانم . دیگر از جانب طاهری شهاب جوابی نرسید معلوم شد که عمرش به پایان رسیده بود . چون این خبر ناگوار بشنیدم چند بیت در مرثیه اش نوشتم و بر روانش درود فرستادم .

۱- جمالزاده استادیست مسلم و پیوستن القاب و عناوین بنام او از مقام او می‌کاهد

این قصود را بر ما خرده مگیرید .

جنون کتاب نویسی

مقاله جمالزاده که بآن اشارت رفت . قسمت اول نگارش ایشانست مربوط بدیوان فلکی شیروانی . هر جمله‌ای از آن مطلبی است که میتوان در پیرامون آن کتابی نوشت . بشرط آنکه نویسندگان کتاب از آن قبیل نباشند که :

د (۱) فضل و کمالشان در میزان سنجش از ولع شهرتشان کمتر است و ادعای ادب پروری دارند . در گوشه و کنار کتاب یا رساله کهنه‌ای را کسه چون خاطری فرسوده و درهم گسیخته و زوار در رفته از شیرازه بدر است و چون سود و ارزشی نداشته مجهول و گمنام مانده و بچاپ نرسیده (و یا اگر روز و روزگاری فرزندی از فرزندان مؤلف برای شادی روح پدر بچاپ رسانیده بوده دیگر امروز بکلی نایاب است و طالبی در ربع مسکون ندارد) از زیر يك وجب گرد و خاک بیرون آورده و با تشریفاتى که گوئی دیوان کامل رودکی را بدست آورده است و با سلام و صلوات و بوق و کرنا بحلیه طبع آراسته میسازد و با طبل و شیپور اعلام و بمدد کرنا و نقاره تقریظ و تمجید صرافان نقد ناشناس که با آب حمام برای خود دوست و رفیق دست و پا میکنند در روزنامه‌ها و مجله‌ها و مجالس و محافل و انجمن‌های ادبی و کنگره‌ها و سمپوزیم‌ها و سمینارهای فنی و مجامع شبانه پرهلهله و غلغله و سالن‌های شعرای نامدار چنان هنگامه‌ای برپا میسازند که پنداری مرغ طبعشان تخم دو زرده آورده است و یا بیضه سیمرخ و گوهر شب چراغ کشف کرده‌اند . چه بسا اتفاق می افتد که هر چند متن اصلی کتاب از چند ورق تجاوز نمیکنند ولی بزور مقدمه و مقدمه بسر مقدمه و تذکرات (مانند تذکری که خود نگارنده بر مقاله حاضر افزوده است) و تعلیقات و مستدرکات و مستنبطات و ملحقات و ضامیم و تکلمه‌ها و فهارس رنگارنگ از قبیل

فهرست اماکن و فهرست اسماء اعلام (یا بقول بعضی از آنها که سنگ فارسی نویسی را بسینه میزنند و طهران را حتماً « تهران » مینویسند بجای اسماء اعلام و اماکن « نام کسان و جاها » و فهرست امثال و حکم و فهرست آیات قرآنی و احادیث اسلامی و فهرست ایلات و عشایر و فهرست نام گیاهها و مرغها و آلات موسیقی و سلاحهای جنگی و حمامها و کاروانسراها و خانقاهها و زوایا و مساجد و تکایا و البسه و اغذیه و اشربه و جز اینها و حجم کتاب ها را چند برابر میسازند .

و با این حال جای تعجب نیست که « موش و گربه » و « دزد و قاضی » و « خاله سوسکه » دارای قطر و حجم « شاهنامه » و « مثنوی » و « زادالمعاد » و « تفسیر طبری » بگردد»

این قسمت را برای تیمن کلمه بکلمه از مقالهٔ جمالزاده آوردم بموجب آنکه این مطلب مانند ایشان مدتیست در ذهن بنده نیز عقده شده . وقتی که حال خود را بدین منوال می بینم حدس میزنم که درد ایشان چندین صدبار شدیدتر از درد بنده باید باشد . چه من مردی گمنامم و مؤلفان و ناشران کتابها بندرت یاد از من میکنند و مرا با اعطای نسخه‌ای از کتابشان سرفراز میفرمایند و این خود از سعادت بنده است . حال آنکه یقین دارم که این کتابها مانند سیل بخانهٔ استاد اجل هجوم می آورند . این زمان نشر فارسی بدرجه‌ای از انحطاط سقوط کرده که مرد فارسی دان را بکلی مایوس میگرداند . گاهی اتفاق می افتد که از بام تاپسین اشتغال بکارهای علمی و پزشکی مرا خسته و کوفته میسازد . میخواهم لحظه‌ای بتفنن بمطالعهٔ متون فارسی پردازم . جمله‌های ناهنجار و نادرست و نامفهوم چنان روحم را شکنجه میدهد که آرزو میکنم یکاش هرگز بمکتب نرفتمی و خواندن و نوشتن نیاموختمی؛ تا از تحمل این عذاب مصون ماندمی ! سر این عمل بر من مجهول است که کدام قوهٔ جابره این

اشخاص را وادار بنوشتن کتاب و مقاله سوق میدهد؟

بارها در ضمن گفتارهای خود بایجاز باین مطلب اشارتی کردم ولی نه بدین شرح جامع بویژه نه بدین لطف و شیرینی که مخصوص جمالزاده است. اگر صفحه‌های از آن در این گفتار آوردم بدلیل این بود که خوانندگان از لذت آن بی بهره نمانند. حق آنست که اگر مدیر ارمغان صلاح بداند عین آن مقاله را پس از استجازه در مجله منتشر نماید.

پس از بیان آنچه معروض افتاد استاد بشرح جنون حاشیه نگاری می‌پردازد که برآستی باصطلاح خودش «جان خواننده را بلب میرساند و بیچاره را دچار درد سرهائی می‌سازد که خدا نصیب کافر نکند.»

البته کار حاشیه بر حاشیه نیز فراهموش نشده همچنین مقدمه هائی که «بقلم يك تن از سرشناسان ادب» نوشته می‌شود بی آنکه نویسنده مقدمه ستم خواندن کتاب را بر خود نهاده باشد.

یاد دارم وقتی از این کتاب نویسان نوکار یا نابکار کتابی بمن داد تا مقدمه‌ای بر آن بنویسم عنوان کتاب «لیلی و مجنون» بود. از این بگذریم که عبارات آن چنان نامفهوم بود که بدون مناقشه بنقاشیهای نگارگران «آبسترت» می‌ماند که صورت خانمی را بشکل درختی عجیب میکشند که درختی با آن هیکل در بسیط زمین وجود ندارد و میخواهند بزور ما را وادار باقرار بکنند که آن درخت تصویر آن خانم است! ولی مشکل اینجاست که از فاتحه تا خاتمه کتاب نامی از لیلی و مجنون نبود. پنداشتم که شاید از روی اشتباه کتاب در لفافه کتابی دیگر گذاشته شده. هنگام ملاقات نویسنده را گفتم که اشتباهی رخ داده شما متن کتاب را در جلد کتاب لیلی و مجنون گذاشته اید و عنوان کتاب تان بر من مجهول ماند. گفت نه خیر نام این نامه همانا

لیلی و مجنون است . گفتیم شماراست که یا نام کتاب را تغییر بدهید و یا متن داستان را !
خیره خیره بر من نگریست و گفت :
«اشتباهی که من کرده ام اینست که خیال میکردم پس از سالهای دراز اقامت
در فرنگستان فکرتان عوض شده . حال می بینیم که باز مثل قدیمی (۱) ها فکر
می کنید .»

چرا کتابی در دستور زبان فارسی نمی نویسم ؟ برای آنکه می ترسم در ردیف
این کتاب نویسان نابکار بشمار آیم که بی هیچ سند و مدرک پایه دار دست بتألیف
کتاب می برند . در حقیقت مطلبی برای نوشتن ندارند . کیست که چنین کتابها را
بخواند و کیست که از خواندن آنها چیزی بیاموزد ؟ یا لامحاله تفریح و تفننی بنماید ؟
مؤلفان قدیم از قبیل محمد جریر طبری و ابو معشر بلخی و ابو ریحان بیرونی
و ابو زکریای رازی و ابو علی سینای بخارانی و دیگران عمری رنج می بردند و دود
چراغ میخوردند . و اینهمه جز که بهشوق دانستن و آموختن نبود . نه هوس استادی
دانشگاه داشتند و نه قصد احراز مقامی در دوا بر دیوانی . رسالهٔ دکتری هم نمی نوشتند و
اگر احیاناً کتابی تألیف میکردند جز نمونه ای از معلومات بی پایان شان نبود . لاجرم
طالبان از آنها نسخه بر میداشتند چرا که صنعت چاپ هنوز اختراع نشده بود .
ولی این زمان در میان کتابهای فراوان که بچاپ میرسد جز چند کتاب بسیار
محدود همه درخور زباله دان و آتشدانند .

۱- عین عبارات متکلم را در میان دوناخنک آوردم تا هم پیمان از استعمال کلمهٔ
«قدیمی» خشنود باشد و هم ذکائی بیضائی اگر بخواهد بر من خرده بگیرد بی آنکه توجه
باین بکنند که هنگام نقل قول تصرف در لفظ دیگران جائز نیست و اگر دیگری خطائی کرده
باشد مرا بگناه آن نباید گرفت .

جنون کتابنویسی امروزی بگمان من دنبالهٔ مرضی واگیر و ساری است که شهرت پرستی و شهوت خود نمائی نام دارد. افسوس که «واکسنی» برای مصونی از این مرض وجود ندارد.

مضامین این چنین کتابها درست به‌ذیان ماند همچنانکه انسان مبتلا بجنون لاینقطع سخنان بی‌هوده و غیر مربوط می‌گوید و از گفتن در نمی‌ماند چه اختیار زبان در دست او نیست.

اینان خود را مجبور بکتاب نوشتن میدانند. گروهی شعر نو می‌نویسند و دیوانشان را بچاپ میرسانند. دیوانی که حاوی هذیانهای دیوانگانست اگر کسی معنائی در کلیهٔ آن دیوان درمی‌یابد، دستش را بلند نماید! اما کتابهای منشور؟ باید گفت که کهر از کبود کمتر نیست!

در حق چنین کسانی مردم قدیم می‌گفتند: «مگر حکیم (یعنی طیب) گوشت خر دستور داده بود؟» نمیدانم هنوز این مثال در ایران معمول است یا نه ولی انصاف را که دربارهٔ این قبیل کتابها مصداق دارد.

از روی حقیقت مراد از تألیف کتاب یکی بیش نیست و آن هدایت مردم است و بس. در مرحلهٔ اول مرد هدایت کننده باید خود بمقام لیاقت و استعداد رسیده باشد. کار علمای دینی را بعنوان مثال ذکر میکنم. طلاب علم سالها در کنج حجره‌های بزجر و سختی رنج می‌بردند. به‌سرت می‌زیستند و طلب علم می‌کردند. امتیازشان بر حسب دانستن بود. برای کسب نمرهٔ امتحان مشق و طپانچه بر سر استادان می‌گرفتند. چون بعدی از رشد می‌رسیدند با پای پیاده با ماکن مقدسه می‌رفتند و بخدمت عالمی کمر می‌بستند و چون در علم بدرجهٔ اجتهاد می‌رسیدند و صاحب رایی بودند آنگاه رساله‌ای می‌نوشتند. نه مانند امروز که هر علقه و مضغه‌ای که اندک سواد خواندن و نوشتن دارد

در بند اینست که زود دست و پا بکنند و عنوان دکتری بنام خود ببینند . یا للمعجب گوئی این عنوان جزو لوازم زندگی است حتی غالباً هنوز کودکی در شکم مادر است که عنوان دکتری دارد !

حکایت

بتقریب بیست و پنجسال از آن تاریخ میگذرد که مردی از ایران برای معالجه بیماری آمده بود با سفارشنامه‌ای از دوستان بنده مبنی بر اینکه مراقب و راهنمای او باشم . عمل جراحی بناگزر لازم افتاد . قضا را فردای روز عمل تلگرامی از طهران بنام او رسید بوسیلهٔ بنده . چون بعیادتش رفتم تلگرام را باو نمودم . خود حال خواندن نداشت از من خواست که آنرا بازکنم و برایش بخوانم بویژه که خواندن خط لطینی برای او آسان نبود .

مضمون تلگرام چنین بود : دکتر بدنیا آمد . تا این بشنید شکر خدای را بگزارد . از معنی آن پرسیدم گفت ز من حامله بود . عهد کرده بودیم که اگر پسر باشد او را دکتر بکنیم . خدا را شکر که دعای ما مستجاب شده !

سالهاست که هرایرانی بیاریس بیاید لزومی ندارد که از دلیل سفرش پرسید چه ازده نفر نه نفر جواب خواهد داد که برای تهیه رسالهٔ دکتری آمده اعم از اینکه مسافر سمسار باشد یا دلال یا دلاک و حجام و مشتمال ، یا کشتی گیر و مشتمل زن و طبال و یا صورتگر و روزنامه نگار و نقال . در این که میگویم هیچ اغراق نیست من از همه این اصناف لامحاله یکی شناختم که برای تهیه رسالهٔ دکتری آمده اند و چند سال بعد استاد دانشگاهی شده اند . آنوقت است که حتماً باید کتاب و مقاله بنویسند . ولی مضمون و مطلبی باید که ایشان فاقد آنند و این برخلاف کار علماست که داشتن مضمون و مطلب است که ایشان را فرصت کتاب نوشتن میدهد .

پس چه باید کرد؟ باید مضمونی بدست آورد. تا در ردیف نویسندگان دیگر جایی برای خود باز کرد.

در دل دوست بهر حيله رهي بايد كرد

طاعت از دست نيايد . گنهي بايد كسرد

اینجاست که باز باری دیگر فرنگیان بدادشان میرسند . مقاله‌ای یا کتابی در یکی از زبانهای فرنگی بدست می‌آورند و با آنکه نه در آن زبان تسلط دارند و نه در زبان مادری خود دست بکار ترجمه میزنند و بقول خودشان «فارسی برمیگردانند» وای اگر کسی از قبیل علی‌اصغر حریری بگوید که اصطلاح «فارسی برگردانیدن» غلط است همان اصطلاح معمول ترجمه کردن اولی است خواهند گفت ترجمه عربی است. همچنین میتوان «فارسی گردانیدن» یا «فارسی درآوردن» گفت. چه «برگردانیدن» وقتی درست تواند باشد که متن در اصل فارسی بوده و از آن بزبانی دیگر ترجمه شده باشد (مانند کلبله و دمنه که از فارسی بعربی ترجمه شده بود و نسخه فارسی آن کم‌گشته بود سپس آنرا از تازی فارسی ترجمه کرده‌اند) در این صورت اصطلاح «فارسی برگردانیدن» شاید تا حدی درست باشد .

اینجاست که همان هیاهو برپا خواهد شد که بر سر کلمه «قدیمی» و «ترك گفتن» برپا شد و استاد بزرگوار پثرمان بختیاری را مجال مباحثه بدست خواهد آمد .

برای رفع اشتباه عرض میکنم که در بیان عنوان استاد بزرگوار هیچ غرضی جز اکرام و احترام در میان نبود. من هم باستادی پثرمان اعتراف دارم و هم بزرگواریش. اما بی‌پرده میگویم که دلیل پافشاری ایشان در راست نمودن کلمه‌ای غلط همچنان بر من مجهول است . دوستان از من خواسته‌اند که دیگر در این باب بحث را خاتمه بدهم چه ایشان جوابهای بنده را قانع‌کننده میدانند . اگرچه استاد پثرمان خود را در این مباحثه غالب می‌پندارد .

دوستان عزیز من بجزند اگر باری دیگر بسروقت کلمه «ترك گفتن» بیایم عرض کرده بودم که :

سعیدیا ترك جان بیاید گفت که بیک دل دو دست نتوان داشت»

از کلام سعدی نیست . استاد جواب داده بودند که دو دست در اصل دو دوست بوده و این کاتبانند که آنرا بدین صورت بیمعنی درآورده‌اند . و عقیده بنده را راجع بسستی شعر رد کرده‌اند و آنرا بسیار فصیح هم میدانند . من گویم فصیح باشد یا غیر فصیح مربوط بذوق شخصی است . علمی ای حال از سبک سخن سعدی فرسنگها دور است . من بنسخه‌ای از دیوان سعدی دسترسی دارم که تاریخ کتابت آن در زمانی است که سعدی هنوز در حال حیات بوده و اهل خبره همه بر این رأی باشند . در آن نسخه غزلها بترتیب حرف آخر قافیه تدوین نشده‌اند چه در آن عصر هنوز این رسم معمول نبود .

من آن نسخه را با نسخه هائی دیگر که دیده‌ام سطر بسطر بل کلمه بکلمه مقایسه کرده‌ام . بخدای متعال که در آن نسخه شعر مذکور وجود ندارد . بسیار تأسف دارم که بنسخه نخستین بیستون دسترسی پیدا نکرده‌ام و اگر کسی سراغ آنرا بمن بدهد منتی بزرگ بر من نهاده باشد .

از مطلب دور افتادم مقصود من این بود که بحث بر سر واضحات اتلاف وقت است و برای راست گردانیدن غلطی واضح با استدلالهای بی اساس متوسل شدن سزاوار استادانی چون پُرمان بختیاری و ذکائی بیضائی نیست . بگذارید این راهرا عنودان ولجوجانی بنام دژبان سختساری و دهائی سودائی درپیش گیرند .

همه کس در ایران مکه رفتگان را حاجیان گویند نه حاجان و معارف راجع معرفت و معرف میدانند نه جمع معروف وزارت فرهنگ هم سابق بر این وزارت معارف نام داشت . از روی قاعده جمع مفعول مفاعیل می آید و جمع مفعول مفاعل مکتوب را

بسیغه جمع مکاتیب گویند و مکتب را مکاتب .

مراجعة لغت نامه المنجد (که خود چندان معتبر نیست) هیچ لزوم ندارد، پدر من هم مردی جاهل نبود و سرمایه معلومات من از اوست . همه قبیلۀ من عالمان دین بودند . بنظر من عجیب می آید که او با همه موشکافی که داشت مرتکب چنین اهمالی شده باشد که جمع معروف را بغلط معاریف بگوید . همین صیغه را من خود مکرر در مکرر در جراید عربی که بیارایس میرسد دیدم و در طی ماهی که گذشت از برخی تازیان لبنان و عربستان سعودی پرسیدم همگی درست بودن آنرا تصدیق کرده اند . خداوند با انسان سالم چشم روشن بین و مغز راست اندیش داده و گرنه بسفسطه و فلسفه میتوان هر چیز راست را وارونه جلوه داد و بثبوت هم رسانید ولی این کار ساحران و شعبده بازان باشد . فرانسویان مثلی دارند میگویند « با اگرها میتوان پاریس را در درون شیشه ای نهاد ! »

حکایت

در افسانه های اساطیری یونانیان آشیل مردی بود بادپیمای که در رفتن کسی بپای او نمیرسید . فیلسوفی بشاگردانش میگفت که اگر آشیل لاک پشتی را تعقیب بکند هرگز بدو نتواند رسید . استدلالی که میکرد این بود که هابین آشیل و لاک پشت فاصله ای را هست و برای طی آن فاصله نخست باید نیمه آن را بپیماید تا بنیمه دیگر برسد و آن نیمه را نیز نیمه ایست و قس علیذک باب فعلل و تفاعل پس بنا بر این حساب همیشه ما بین آن دو فاصله ای خواهد بود . یکی از شاگردان برخاست و طپانچه ای سخت بصورت استاد نواخت . استاد خشمگین شد و خواست او را از حوزۀ درس بیرون کند . شاگرد گفت بنا بر استدلال خودتان دست من هرگز نتوانسته بصورت شما تماس پیدا بکند و همیشه فاصله ای در میان بوده .

این مثل بدان آوردم تا بدانید که بزور استدلال راست را ناراست و ناراست را راست نتوان نمود. هنگام ظهر که خورشید جهان افروز بر زمین می‌تابد با چشم بندی هم نمیتوان کس را متقاعد نموده شب است و اینک ماه و پروین دست از استدلال های واهی بردارید و بدانید که پای استدلالیان چوبین بود!

مقاله جمالزاده برجسارت من افزود. عقده دلم باز شد و آنچه در دل دارم خواهم گفت:

چرا کتابی در دستور زبان فارسی نمی‌نویسم؟ نخست برای آنکه سرمایه آنرا ندارم. دوم آنکه نمی‌خواهم در جزو کتابنویسان نابکار بشمار آیم. دلایل دیگر نیز دارم که بگفتار آینده می‌کنارم.

کلمه مغ (مگوش) بزبان فرس قدیم (مگاو) در اوستا در تلو کلام فقط در یکجا ذکر شده و آنرا بمعنی (خادم) و (چاکر) استعمال کرده است و از اینجا معلوم می‌شود که بعد از غلبه آریان های شمالی مهاجم ساکنین اصلی بومی را مانند دیگر ممالک، که مورد حمله و هجوم آریانها شدند، مسخر خود کرده و آنها را بفرمانبرداری و چاکری خودگماشته بودند. ظاهراً مغها مانند عیلامی‌ها از سکنه قدیم ایران بوده‌اند و بهیچ یک از دونژاد آریائی و سامی تعلق و بستگی نداشته‌اند. بظن قوی آنان بسا سکنه قدیم هند (در اویدیان ها) ظاهراً از یک نژاد میباشند.